

نقش شورا در امامت

[سید علی میلانی* / محمد حسین رحیمیان**]

■ چکیده

پیرامون امامت حضرت علی (علیه السلام) و دیگر امامان (علیهم السلام)، دو دیدگاه در میان اهل سنت وجود دارد: یکی اثبات امامت از طریق بیعت و دیگری اثبات امامت از طریق شورا. در نوشتار حاضر، نویسنده در راستای تبیین نقش شورا در امر امامت، مباحث خود را در سه محور ارائه می کند: ۱- خدای سبحان و تعیین امام؛ ۲- بررسی خلافت و امامت ابوبکر و عمر؛ ۳- زمان طرح نظریه شورا. نگارنده با تبیین این سه محور، به بیان دلیل و مدرک نظریه شورا در کتاب خدا و سنت و سیره رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) می پردازد

کلید واژه ها: شورا، امام، امامت، خلافت، قرآن کریم، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

*. مدرس خارج فقه و اصول در حوزه علمیه قم و مؤلف آثار متعدد در زمینه امامت
**. کارشناس ارشد روانشناسی، نویسنده و محقق عرصه دینی

■ درآمد

بنابر پژوهش‌های اعتقادی و کلامی، امامت، نیابتی از نبوت و امام، نایب رسول خدا ﷺ در تمام شیئون دینی و دنیوی او - جز مقام نبوت - است. از این رو، همانگونه که نبوت و رسالت از طرف خداوند سبحان برای پیامبر و رسول، تعیین و تثبیت می‌گردد، امامت نیز همانگونه است، زیرا امامت، خلافت و نیابت از نبوت و رسالت است.

در این راستا، به نصب الهی و تعیین از سوی او با متنی روشن و آشکار نیاز داریم تا آن شخص، پیامبر یا رسول شود، یا بعد از رسول، امام گردد. روشن است که این متن صریح و آشکار یا باید از کتاب خدا باشد و یا از سنت قطعی رسول خدا ﷺ.

عقل سلیم نیز ضابطه‌ای را با عنوان قبح تقدّم مفضول بر فاضل در اختیار ما می‌نهد که از این راه نیز می‌توان بر امامت و ولایت بعد از رسول خدا ﷺ استدلال کرد.

امامت امیرالمؤمنین و دیگر امامان طاهرين (ع) پس از رسول خدا ﷺ، از طریق متن صریح و آشکار و نیز افضلیت آنان نسبت به دیگران به اثبات رسیده است. البته دو دیدگاه دیگر نیز در این زمینه وجود دارد:

۱- اثبات امامت از طریق بیعت؛

۲- اثبات امامت از طریق شورا.

درباره دیدگاه اول باید بگوییم که بنا بر آنچه در مباحث امامت به اثبات رسیده است، بیعت یک یا چند نفر و راههایی مانند آن نمی‌تواند امامت را برای کسی که با او بیعت شده به اثبات برساند. دیدگاه دوم نیز - که گاهی در برخی کتابها و محافل علمی و فکری مطرح می‌گردد - همان نظریه شورا است؛ طبق این نظریه می‌توان امامت را برای یک نفر از طریق شورا تثبیت کرد.

ما در این نوشتار در سه محور بحث خواهیم کرد:

۱- خدای سبحان و تعیین امام؛

۲- بررسی خلافت و امامت ابوبکر و عمر؛

۳- زمان طرح نظریه شورا.

درباره نظریه شورا بررسی خواهیم کرد که اولاً دلیل و مدرک این نظریه از کتاب خدا و سنت و سیره رسول خدا ﷺ چیست؟ و ثانیاً آیا این نظریه پایه و اساسی دارد؟

البته شورا، مشورت و مشاوره با دیگران در کارها، مسایل خاص و عام، فعالیت‌های اجتماعی

و نیز در حل مشکلات، از دیدگاه شرع، عقل و خردمندان، نیکو و پسندیده است؛ زیرا هر کس با دیگران مشورت کند، در خرد آنان شریک خواهد بود و این، روش و سیره صاحبان عقل و درایت است. اما آنچه در این نوشتار مورد نظر ماست «نقش شورا در امر امامت» است.

۱- خدای سبحان و تعیین امام

رسول خدا ﷺ از امامت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) پیش از این عالم خبر داده و فرموده که به خواست و مشیت پروردگار سبحان، امامت، وصایت و خلافت پس از او برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) معین و مشخص شده است. به عبارت دیگر، این تعیین همانند تعیین نبوت و رسالت برای رسول خدا ﷺ پیش از این جهان به انجام رسیده است. بنابر «حدیث نور» - که در میان شیعه و اهل سنت مشهور و معروف است - رسول خدا ﷺ فرمود:

«كنت أنا وعلي نوراً بين يدي الله تعالى قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر ألف عام، فلما خلق الله آدم، قسم ذلك النور جزئين، فجزء أنا وجزء علي؛»^۱
 «چهارده هزار سال پیش از آفرینش آدم، من و علی نوری در پیشگاه خداوند متعال بودیم؛ هنگامی که خداوند متعال آدم را آفرید، آن نور را به دو بخش تقسیم فرمود؛ بخشی من بودم و بخشی علی بود.»

این حدیث را بزرگان اهل تسنن (مانند: احمد بن حنبل، ابو حاتم رازی، ابن مردویه اصفهانی، ابو نعیم اصفهانی، ابن عبدالبر قرطبی و...) نیز توسط عده‌ای از اصحاب از رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند که برخی از سندهای این روایت صحیح است.^۲
 البته در برخی از متن‌های این حدیث شریف این گونه آمده که حضرتش فرمود: «فجعل في النبوة وفي علي الخلافة»^۳ یعنی:
 خداوند نبوت را در من و خلافت را در علی قرار داد. در بعضی دیگر آمده است: «فجعل في

۱. احمد بن حنبل، مناقب علی (علیه السلام)، ۱۷۸ و ۱۷۹؛ محب طبری، الرياض النضرة، ۱۰۳/۳؛ سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ۵۰ و ۵۱؛ حافظ گنجی، کفاية الطالب، ۳۱۴، به نقل از ابن عساکر و خطیب بغدادی.

۲. ابن مغازلی، المناقب، ۸۷ و ۸۹.

الرسالة وفي عليّ الوصاية»^۱ یعنی: خداوند رسالت را در من و وصایت را در علی قرار داد. بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که به تصریح این روایت و مانند آن، امامت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از همان زمان تعیین شده و ثابت بوده است.

امامت در آغاز بعثت

رسول خدا (ص) از همان روز نخست بعثت اعلام فرمود که امامت و تعیین امام تنها به دست خداوند سبحان است و به همگان خبر داد که امامت نیز مانند رسالت و نبوت است؛ با همان شرایط و ویژگی‌ها. پیامبر خدا (ص) در ابتدای دوران رسالت - که دوران سخت و دشواری بود - بر این سخن پافشاری می‌فرمود.

خداوند متعال به آن حضرت امر نمود: «فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ»^۲ «آنچه را مأموریت داری آشکار ساز». رسول خدا (ص) پس از نزول این آیه رسالت و نبوت خویش را بر قبایل عرب عرضه می‌کرد و آنها را به اسلام دعوت می‌فرمود. در این زمینه روایات متعددی نقل شده است؛ مثلاً ابن اسحاق - از نویسندگان نامدار کتابهای تاریخ و سیره - در کتاب سیره^۳ (تألیف خودش) می‌نویسد:

روزی پیامبر (ص) نزد قبیله عامر بن صعصعه آمد و آنان را به ایمان به خداوند عزّ و جلّ فرا خواند و نبوت خویش را بر آنان عرضه کرد.

مردی از آنان به نام بحیره بن فراس عرضه داشت: به خدا سوگند اگر این جوان قریشی در اختیار من بود، تمام عرب را به چنگ خود درمی‌آوردم.

آنگاه به پیامبر (ص) رو کرد و گفت: اگر ما با تو بر آنچه می‌خواهی بیعت کنیم، سپس خدا تو را بر مخالفان پیروز گرداند، آیا پس از تو حکومت در دست ما خواهد بود؟

پیامبر فرمود: این کار به دست خداست و برای هر که بخواهد قرار می‌دهد.

آن مرد پاسخ داد: می‌خواهی ما را دم تیغ دیگر قبایل عرب قرار دهی و آنگاه که پیروز شدی

۱. این روایت را گروهی از عالمان اهل سنت مانند: ابن مغازی (در المناقب)، ابن ابی الحدید معتزلی (در شرح نهج البلاغه) و ابن عساکر (در تاریخ مدینه دمشق) نقل کرده‌اند.

۲. حجر/۹۴.

۳. این روایت در سیره ابن هشام - که خلاصه‌ای از سیره ابن اسحاق است - نیز آمده است.

این کار در دست دیگران باشد؟ ما به کار تو نیازی نداریم.

آنان با این اندیشه از پذیرش دعوت رسول خدا ﷺ سر باز زدند.^۱

رسول خدا ﷺ در سخت‌ترین موقعیت‌ها و حساس‌ترین زمانها می‌فرمود: «این کار به دست خداست؛ برای هر که بخواهد قرار می‌دهد». این همان معنای کلام خداست که می‌فرماید: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۲؛ خدا آگاه‌تر است که رسالتش را در کجا قرار دهد.

بنا بر آنچه مطرح شد، در آیاتی که درباره نصب پیامبران نازل شده از واژه «جعل» به معنای «قرار دادن» و مانند آن استفاده شده است؛ مثلاً خداوند سبحان به حضرت داوود علیهِ السلام فرمود: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ﴾^۳؛ «ما تو را خلیفه خود در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن». از این آیه شریفه می‌توان برداشت کرد که داوری حضرت داوود علیهِ السلام در میان مردم، وظیفه‌ای از وظایف نبوت ایشان بوده است. پس داوری، از شؤون خلافت و خلیفه است؛ نه آنکه خلافت به معنای حکومت باشد.

البته ما در مبحثی دیگر بیان نموده‌ایم که خلافت به معنای حکومت نیست؛ بلکه حکومت، شأنی از شؤون خلیفه است. چه‌بسا خلافت شرعی برای شخصی تعیین و تثبیت شده باشد، اما موقعیت حکومت برای وی مهیا نباشد و کلامش مورد پذیرش مردم نباشد. با این حال، خلافت وی در جای خود محفوظ است؛ همان‌طور که در نبوت نیز چنین است.

از این رو در موارد بسیاری نه تنها امتها از پیامبران الهی خود پیروی و اطاعت نمی‌کردند، بلکه آنان را تا سر حد شهادت مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند؛ اما این موضوع هیچ آسیبی به نبوت و رسالت الهی آنان نمی‌رساند. البته پیامبرانی که موقعیت و زمینه حکومتشان بر مردم فراهم می‌شد به خوبی به وظایف خود عمل می‌کردند و مسئولیت خویش را به انجام می‌رساندند.

مردم و عدم نقش آنها در نبوت و امامت

افزون بر آیاتی که به‌طور آشکار نبوت و امامت را به نصب و جعل الهی و تنها از سوی خدای سبحان دانسته‌اند، آیات دیگری، اختیار مردم را نیز در این زمینه نفی کرده‌اند؛ مثلاً خدای

۱. ابن هشام، سیره، ۲۸۹/۱.

۲. انعام/۱۲۴.

۳. ص/۲۶.

متعال در این آیه می‌فرماید:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۱
 «و پروردگارت هرچه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و آنان هیچ اختیاری در این امر ندارند. خداوند منزّه است و از آنچه شرک می‌ورزند برتر است.»

عبارت پایانی آیه با تأکید بیان می‌کند که ادّعی امکان شرک مردم در تعیین نبوّت و انتخاب امام از انواع شرک است و درست به همین دلیل رسول خدا ﷺ با صراحت اعلام می‌کند که این کار به دست خداست؛ یعنی حتی به دست پیامبر خدا هم نیست؛ چه رسد به اینکه در دست فرد یا گروهی از مردم باشد.

در این راستا رسول خدا ﷺ فرمان می‌یابد که خویشاوندان خود را نیز هشدار دهد؛ آنجا که خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۲

«خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده.»

پیامبر ﷺ پس از نزول این آیه، بزرگان خاندانش را در خانه خود جمع کرد و به آنان فرمود که این کار تنها به دست خداست و به آنان خبر داد که خداوند پس از پیامبر چه کسی را بر این کار گمارده است.^۳

آری؛ رسول خدا ﷺ از آن زمان تا واپسین لحظات زندگی خویش همواره بر جانشینی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) تصریح می‌کرد و از این رو در کتاب خدا و سنت پیامبرش هیچ بیان صریح - و حتی هیچ اشاره و کنایه‌ای - نمی‌توان یافت مبنی بر اختیار مردم در امر امامت؛ چه از راه شورا، چه از راه بیعت و چه از راه انتخاب.

۲- بررسی خلافت و امامت ابوبکر و عمر

ابوبکر

در روزهای پایانی ماه صفر سال یازدهم هجری رسول خدا ﷺ پس از ابلاغ کامل خلافت

۱. قصص / ۶۸.

۲. شعراء / ۲۱۴.

۳. این آیه به حدیث «یوم الدار» در «یوم انذار» اشاره دارد.

و امامت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رحلت کرد. پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اختلاف و جدایی میان امت سر باز کرد و کار خلافت و امامت به سمت کسی رفت که برایش سوق داده شد. هنوز بدن شریف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر زمین بود؛ عده‌ای از مهاجران و انصار در خانه‌های خود متحیر بودند؛ جمعی نیز همراه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در کنار پیکر مطهر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند؛ در همین اوضاع گروهی از انصار در سقیفه دور هم جمع شدند و در زمانی کوتاه، تعدادی از مهاجران نیز به آنان پیوستند و ماجرا با بیعت با ابوبکر پایان یافت. در مورد ماجرای سقیفه هیچکس مدعی نبود - و نیست - که این بیعت از طریق شورا حاصل گشته است؛ زیرا در سقیفه هیچ سخنی از شورا نبود؛ بلکه تنها فریاد، دشنام و کش مکش بود؛ به گونه‌ای که نزدیک بود سعد بن عبادہ - که دراز کشیده بود - در زیر دست و پا بمیرد و یا کشته شود.

از این زمان، عنوان «بیعت» در کنار عنوان «نص و تصریح الهی» جای گرفت و در کتاب‌های کلامی اهل سنت مطرح شد که امامت یا به نص است و یا به بیعت و انتخاب؛ زیرا با شکل‌گیری ماجرای تعیین خلیفه، انتخاب و بیعت را نیز - مانند نص و تصریح الهی - راهی برای تعیین امام قرار دادند.

بنا بر تحقیقات انجام یافته، هنگامی که اهل سنت در ماجرای ابوبکر درمانده می‌شوند و نه با عنوان بیعت و انتخاب و نه با ادعای اجماع و اتفاق نظر نمی‌توانند امامت او را اثبات کنند؛ به همان اصل اساسی نص و تصریح الهی باز می‌گردند و با طرح چند آیه به امامت او استدلال می‌کنند. ما در تحقیقات خود - برای نمونه - به یک یا دو آیه مطرح شده اشاره پاسخ آن را بیان کرده‌ایم.^۱

عمر

خلافت و امامت عمر نیز با تعیین شورا نبود؛ زیرا وقتی ابوبکر تصمیم گرفت پس از خود عمر بن خطاب را به عنوان خلیفه نصب کند، حتی در آخرین لحظه عمرش نیز هیچ سخنی از شورا به میان نیامد؛ نه نزد ابوبکر و نه جایی دیگر. ابوبکر با وصیت، عمر بن خطاب را جانشین

۱. برای آگاهی بیشتر در این زمینه رک: خلافت ابوبکر در ترازوی نقد.

خود قرار داد و همان شد که قاضی و فقیه بزرگ ابویوسف در کتاب *الخراج* نقل می‌کند:

ابوبکر در واپسین لحظات زندگی خود شخصی را پی عمر فرستاد تا او را به جانشینی خویش برگزیند.

مردم به او گفتند: آیا می‌خواهی مردی تندخو و سخت‌گیر را جانشین خود بر ما قرار دهی؟! اگر او اختیار ما را به‌دست گیرد تندخوتر و سخت‌گیرتر خواهد بود؛ در این صورت وقتی به دیدار پروردگارت بروی به او چه جوابی خواهی داد که عمر را بر جانشینی خود برای ما قرار داده‌ای؟

ابوبکر پاسخ داد: آیا مرا از پروردگارم می‌ترسانید؟ به او خواهیم گفت: خداوندا! من بهترین آفریدگان تو را به امیری نصب کردم.^۱

از این نقل قول آشکار دو نکته را می‌توان استفاده نمود:

۱- خلافت عمر پس از ابوبکر نه با سخنی صریح و آشکار از رسول خدا ﷺ بوده، نه با شورا و نه با انتخاب مردم؛ بلکه با انتخاب ابوبکر بوده است؛ اعتراض مردم به انتخاب ابوبکر، شاهی بر این مدعاست.

۲- فقط ابوبکر مدعی افضلیت عمر بوده و گفته است که به خدا می‌گویم: خدا یا! من بهترین آفریدگان تو را به امیری نصب کردم.

بدین ترتیب ابوبکر افضلیت را راه اثبات خلافت دانسته است.

این مطلب به‌طور صریح در *المصنّف* (ابن ابی شیبه)، *الطبقات الکبری* و منابع دیگر نیز آمده است.^۲ البته در برخی از این مصادر به‌جای کلمه «مردم» عبارت «گروهی از مهاجران» و در روایت‌های دیگر با متون متفاوت آمده است؛ مثلاً در نقلی آمده است: «پس از آنکه ابوبکر، عمر را به‌عنوان جانشین خو برگزید، عبدالرحمان بن عوف گفت: ای خلیفه رسول خدا! همان که تو خواستی خواهد شد؛ گرچه تو به‌تنهایی بر این کار تصمیم گرفته‌ای؛ اما قصدی جز خیر نداشته‌ای».^۳

۱. کتاب *الخراج*، ۱۱.

۲. ابن ابی شیبه، *المصنّف*، ۷ / ۴۸۵؛ ابن سعد، *الطبقات الکبری*، ۳ / ۱۹۹ و ۲۷۴، *لخمی طبری*، *تاریخ طبری*، ۲ / ۶۱۷ - ۶۲۱؛ *طبری*، *الریاض النضره*، ۱ / ۲۲۳؛ *زمخشری*، *الفائق فی غریب الحدیث*، ۱ / ۸۹.

۳. باقلانی، *اعجاز القرآن*، ۱۵۶؛ *زمخشری*، *الفائق فی غریب الحدیث*، ۱ / ۸۹؛ *زمخشری*، *اساس البلاغه*، ۴۹۷؛

از پاسخ عبدالرحمان نیز دو نکته دانسته می‌شود:

- ۱- این کار فقط از جانب ابوبکر بوده و او به تنهایی برای این امر تصمیم گرفته است؛
 - ۲- عبدالرحمان بن عوف به اعتراف خودش، با این کار ابوبکر موافق بوده است.
- در روایتی دیگر، نام حضرت علی علیه السلام و طلحه نیز ذکر شده است. طبق این روایت عایشه می‌گوید:

آن‌گاه که ابوبکر در پایان زندگی خود عمر را به جانشینی خود تعیین کرد، علی علیه السلام و طلحه نزد وی آمدند و گفتند: چه کسی را جانشین خود قرار داده‌ای؟

پاسخ داد: عمر را.

گفتند: جواب پروردگارت را چه خواهی داد؟

پاسخ داد: خواهم گفت: بهترین آفریدگان تو را جانشین خود بر آن‌ها قرار داده‌ام. البته برخی نیز این روایت را با حذف هر دو اسم نقل کرده‌اند و به جای آن، کلمه «فلانی» و «فلانی» را آورده‌اند که این روایت نیز با سندی دیگر در *الطبقات الکبری* نقل شده است.^۱ در نقلی دیگر چنین آمده است: «برخی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که عبدالرحمان و عثمان نزد ابوبکر رفتند و در تنهایی با او گفت‌وگو کردند. آن‌ها نیز نزد ابوبکر آمده و یکی از آنان گفت: ...»^۲

از این روایت نیز دو نکته استفاده می‌شود:

- ۱- ابوبکر در این کار فقط با عبدالرحمان و عثمان مشورت کرده و کس دیگری با او هم‌عقیده نبوده است؛
- ۲- اعتراض برخی از صحابه - که نامشان برده نشده - به ابوبکر به هنگام ملاقات خصوصی عبدالرحمان و عثمان با او.

ابن اثیر جزری، *النهاية في غريب الحديث*، ۱ / ۷۷ و ۵ / ۱۷۷؛ ابن منظور، *لسان العرب*، ۹ / ۱۵ و ۱۲ / ۶۳۴، ماده «ورم».

۱. ابن سعد، *الطبقات الکبری*، ۳ / ۲۷۴؛ ابن عساکر، *تاریخ مدینه دمشق*، ۴۴ / ۲۵۱؛ متقی هندی، *کنز العمال*، ۵ / ۶۷۷.

۲. ابن سعد، *الطبقات الکبری*، ۳ / ۱۹۹.

■ جمع‌بندی روایات

از جمع‌بندی روایات گوناگونی که ذکر شد، به دو نکته مهم می‌رسیم:

۱- آشکاری نقش عبدالرحمان و عثمان در تعیین عمر؛ این ماجرا در تاریخ طبری به‌طور مفصل نقل و گفته شده است که چگونه عبدالرحمان و عثمان به ابوبکر خط داده‌اند و چگونه عثمان، وصیت ابوبکر را برای خلافت عمر نوشت.^۱

۲ - خلافت عمر - پس از ابوبکر - از سوی رسول خدا ﷺ نبوده و حتی با رضایت بزرگان صحابه نیز انجام نشده است؛ بلکه آنان مخالفت خود را نیز با این کار اظهار نموده‌اند؛ در نتیجه خلافت او فقط بر پایه وصیت ابوبکر بوده است.

تا این قسمت هنوز مشخص نشده است که شورا، چگونه در تعیین امام و امامت نقش دارد. با این حال برخی کتاب‌های تازه نگاشته شده اهل سنت - که نگارندگان آن‌ها خود را اندیشمند، عالم و محقق می‌پندارند و برخی از مردم نیز به اشتباه چنین تصویری در مورد آن‌ها دارند - چنین ادعایی را سر می‌دهند. یکی از این افراد در کتابی به نام *فقه السیره* می‌نویسد: «ابوبکر پیش از وفاتش با گروهی از پیشکسوتان اصحاب رسول خدا که صاحب نظر و مشاور در کارها بودند مشورت کرد و همه آن‌ها هم‌نظر بودند که ابوبکر جانشینی و خلافت پس از خودش را به عمر بن خطاب واگذارد».^۲ این در حالی است که با عنایت به مهم‌ترین منابع اهل سنت (مانند: *الطبقات الکبری*، *تاریخ طبری* و...) هیچ‌کس در این کار نقش و نظری نداشته است؛ بلکه همه با این موضوع مخالف بودند و بنا بر برخی روایات، فقط عبدالرحمان و عثمان در این کار دخالت داشته‌اند.

ما در ضمن روایت‌ها و جریان‌های تاریخی این واقعه، بیان خواهیم کرد که این‌گونه حمایت‌ها در این زمینه، از قبل تبانی شده بود و آنان به تفاهم رسیده بودند که پس از عمر، عثمان به خلافت برسد و بعد از او عبدالرحمان بر کرسی خلافت تکیه زند. ابن سعد در *الطبقات الکبری* چنین می‌نویسد:

۱. لخمی طبری، تاریخ طبری، ۲ / ۶۱۷.

۲. بو طی، *فقه السیره النبویه*، ۵۱۵.

روزی سعید بن عاص^۱ نزد عمر آمد و از او درخواست کرد زمینی در اختیارش قرار دهد تا خانه‌اش را توسعه دهد.

عمر گفت: شب را سپری کن و نماز صبح را با من بخوان؛ سپس خواسته‌ات را به من یادآوری کن.

سعید می‌گوید: نماز صبح را با عمر خواندم؛ پس از نماز به او گفتم: ای امیرالمؤمنین! گفتمی که خواسته‌ام را به شما یادآور شوم. عمر پاسخ داد: با من بیا.

من به همراه او رفتم؛ او توشه‌ای به من داد و با پایش خطی برایم کشید. سپس گفت: به خانه‌ات برگرد تا این حاجت خودش به خانه‌ات آید. گفتم: ای امیرالمؤمنین! بیش‌تر بده که اهل و فرزند زیاد دارم.

گفت: تو را همین بس است و این جریان را پیش خودت نگه‌دار که به زودی پس از من، کسی در رأس امور قرار می‌گیرد که از خویشاوندان توست و حاجت تو برآورده خواهد شد.

سعید می‌گوید: من، دوران خلافت عمر را صبر کردم تا آن‌که عثمان خلیفه شد. او درباره‌ی من خوب صله رحم کرد و حاجت مرا برآورد و مرا در حکومتش شریک نمود...^۲

نکته جالب توجه این است که عمر از این امر با عنوان راز یاد می‌کند.

۳- زمان طرح نظریه شورا

مهم است که بدانیم سخن از شورا در چه تاریخی و چرا مطرح گردیده؛ زیرا در ابتدا حتی عمر نیز به این موضوع فکر نمی‌کرده است؛ او مخالف بحث شورا بود و اعتقاد داشت خلیفه باید توسط خلیفه پیشین تعیین شود که شواهد این مطلب نیز بسیار است؛ از جمله سخنان

۱. سعید بن عاص از بنی امیه و از خویشاوندان نزدیک عثمان بود و عثمان نیز او را در برخی کارها مسئولیت داد و کارهایی از او سر زد.

۲. ابن سعد، الطبقات الکبری، ۳۱/۵؛ متقی هندی، کنز العمال، ۵۸۰/۱۲؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ۱۱۹/۲۱.

خود او که می‌گفت: «اگر ابو عبیده زنده بود به یقین او را سرپرست مردم قرار می‌دادم»؛^۱ «اگر سالم مولی ابو حذیفه زنده بود، حتماً او را سرپرست مردم می‌کردم»^۲ یا «اگر معاذ بن جبل زنده بود به‌طور حتم او را سرپرست مردم می‌کردم».^۳

پس باید دید چه اتفاقی رخ داد که فکر شورا مطرح شد؟ پاسخ را در روایتی از صحیح بخاری^۴ می‌توان یافت. البته این روایت در سیره ابن هشام،^۵ تاریخ طبری^۶ و برخی مصادر دیگر^۷ نیز - با اختلاف در متن - آمده که نشان می‌دهد امر خلافت به بازی گرفته شده است.

ما در این پژوهش کوتاه نمی‌خواهیم به مسأله دست بردن در عبارات این روایات بپردازیم؛ بلکه فقط روایت صحیح بخاری را نقل می‌کنیم تا آشکار شود چرا و چگونه سخن از شورا، در سال ۲۳ توسط عمر مطرح گردید. این روایت طولانی است و به دقت و تأمل نیاز دارد. بخاری چنین می‌گوید:

عبدالعزیز بن عبدالله از ابراهیم بن سعد، از صالح، از ابن شهاب زهري، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود، روایت می‌کند که ابن عباس می‌گوید: من به گروهی از مهاجران که عبدالرحمان بن عوف نیز در میان آن‌ها بود قرآن می‌آموختم. آن زمان در منا و در خانه عبدالرحمان ساکن بودم. عبدالرحمان همراه عمر بن خطاب بود. این ماجرا در سال ۲۳ هجری و در ایام آخرین حج عمر اتفاق افتاد.

هنگامی که عبدالرحمان به نزد من بازگشت گفت: امروز مردی به نزد امیرالمؤمنین (عمر) آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا می‌دانی که فلانی

۱. احمد بن حنبل، مسند/احمد، ۱/ ۱۸؛ ذهبی شافعی، سیر اعلام النبلاء، ۱/ ۹؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۵۸/ ۴۰۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه: ۱/ ۱۹۰.

۲. ابن سعد، الطبقات الکبری، ۳/ ۳۴۳.

۳. احمد بن حنبل، مسند/احمد، ۱/ ۱۸؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ۳/ ۵۹۰؛ ذهبی شافعی، سیر اعلام النبلاء، ۱۰/ ۴۴۶.

۴. بخاری جعفی، صحیح بخاری، ۸/ ۲۵ و ۱۵۲.

۵. ابن هشام، سیره، ۴/ ۱۰۷۱.

۶. لخمی طبری، تاریخ طبری، ۲/ ۴۴۵.

۷. احمد بن حنبل، مسند/احمد، ۱/ ۵۴؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ۲/ ۱۴۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۰/ ۲۸۰.

گفته است که «اگر عمر بمیرد به یقین با فلانی بیعت می‌کنم. به خدا سوگند که بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد که فرصت (بیعت با امیر مؤمنان علی علیه السلام) را از ما گرفت. پس اگر عمر بمیرد (از فرصت استفاده می‌کنیم) و با فلانی (علی علیه السلام) بیعت می‌نماییم.^۱

عمر از این سخن خشمناک شد و گفت: ان شاء الله همین امشب برای مردم سخنرانی خواهم کرد و آنها را از کسانی که قصد دارند حق حکومتی آنها را غصب کنند بر حذر خواهم داشت.

عبدالرحمان می‌گوید: به عمر گفتم: ای امیرالمؤمنین! این کار را نکن؛ در مراسم حج عده‌ای از مردم عوام نیز حضور دارند و آماده غوغا و هیاهو هستند و اگر مردم تحریک بشوند و برخیزند، بر تو غلبه می‌کنند. من می‌ترسم که تو سخنرانی کنی و سخنانی را طرح کنی که هواداران نیز از گرد تو دور شوند و سخن تو را نپذیرند و در جایی که لازم است به کار نگیرند. کمی صبر کن تا به مدینه برسی؛ آن جا سرزمین هجرت و سنت است و با افراد فهمیده، اشراف و بزرگان سر و کار داری. آنجا هر چه در توان داری بگو که اهل علم سخنان را می‌پذیرند و در جای خود به کار می‌برند.

عمر گفت: به خدا سوگند! در نخستین فرصتی که در مدینه به دست آورم سخنرانی خواهم کرد و این سخن را بیان خواهم نمود؛ ان شاء الله.^۲ ابن عباس می‌گوید: با پایان یافتن مراسم حج وارد مدینه شدیم. روز جمعه فرا رسید؛ هنوز آفتاب به وسط آسمان نرسیده بود که به سرعت به طرف مسجد به راه افتادم. وارد مسجد شدم و نزد سعید بن زید بن عمرو بن نفیل که در کنار منبر نشسته بود رفتم و نزدیک او نشستیم؛ به گونه‌ای که زانوانم به زانوهایش چسبید. چیزی نگذشت که عمر بن خطاب وارد مسجد شد. وقتی

۱. گفتنی است که در متن عربی این روایت واژه «فُلْتَه» یا «فُلْتَه» آمده است. برای آگاهی بیشتر درباره معنای این واژه رک: میلانی، شرح منهاج الکرامه، ۲ / ۳۷۰ - ۳۷۲.

۲. عمر و عبدالرحمان بن عوف هم‌نظر شدند که سکوت کنند و ماجرا را بروز ندهند تا همگی به مدینه بازگردند.

او را دیدم که پیش می‌آید به سعید بن زید گفتیم: امشب عمر مطلبی خواهد گفت که از آغاز به دست گرفتن خلافت نگفته است.

سعید بن زید سخن مرا رد کرد و گفت: گمان نمی‌کنم حرف تازه‌ای بگویم. عمر بر فراز منبر نشست و هنگامی که مؤذنها اذان خود را تمام کردند، برخاست و حمد و ثنای نیکویی گفت؛ آنگاه این گونه ادامه داد: اما بعد، من می‌خواهم مطلبی برایتان بگویم که تقدیر چنین است که من آن را بیان کنم. نمی‌دانم؛ شاید اجلم پیش رویم رسیده است. پس هر کس آن را فهمید و حفظ کرد، باید تا زمان مرگش آن را برای دیگران بازگو کند و هر کس نگران است که فهمیده یا نه، روا نیست که بر من دروغ ببندد. خداوند محمد را به حق مبعوث کرد و کتاب را بر او نازل نمود و از جمله آیاتی که بر او فرود آمد آیه رجم است. ما آن را خواندیم و فهمیدیم و حفظ کردیم. از این رو رسول خدا حکم رجم را اجرا کرد؛ ما نیز پس از او حکم رجم را اجرا کردیم. اما من نگران هستم که اگر مدت زمانی بگذرد، شخصی پیدا شود و بگوید: «به خدا سوگند! ما آیه رجم را در کتاب خدا نمی‌یابیم» و به سبب رها کردن حکمی که خدا نازل نموده گمراه شود؛ در حالی که حکم رجم در کتاب خدا - بر هر مرد و زنی که زناى محصنه انجام دهد و شاهی بر این امر گواهی دهد، یا باردار باشد و یا خود اعتراف کند - حکم حقی است. همچنین ما در ضمن آنچه از کتاب خدا آمده چنین می‌خوانیم: «أَنْ لَا تَرْغَبُوا عَنْ أَبَائِكُمْ فَإِنَّهُ كَفَرُ بِكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ أَبَائِكُمْ»؛ «از پدران خود روی برمگردانید که برای شما کفر است که از پدران خود روی برگردانید».

آن گاه عمر بن خطاب ادامه داد: سپس رسول خدا فرمود: «در باره من زیاده‌گویی نکنید؛ همانگونه که در مورد عیسی بن مریم گفتند و اینگونه

۱. گفتنی است که این آیه را تنها عمر بن خطاب خوانده است و در حال حاضر در قرآن مجید وجود ندارد. این خود دلیلی بر تحریف و نقصان قرآن از دیدگاه اهل سنت است؛ مگر آنکه به گونه‌ای توجیه شود. شایسته است که در این زمینه به کتاب التحقیق فی نفی التحریف (اثر نگارنده) مراجعه شود.

بگویند: عبدالله و رسول الله». بدانید که به من خبر رسیده که شخصی از شما گفته: «به خدا سوگند! اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم». کسی سوء استفاده نکند که بگوید: «همانا بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد که فرصت (بیعت با علی) را از ما گرفت». هان که به راستی این گونه بود؛ اما خداوند از آثار سوء آن جلوگیری کرد و هیچکس از شما نیست که مانند ابوبکر سرها برایش فرود آمده باشد. پس هر کس بدون مشورت با مسلمانان با کسی بیعت کند، نه کسی حق دارد بیعت دیگری را بپذیرد و نه حق دارد کسی با دیگری بیعت کند؛ وگرنه هر دو نفر کشته می‌شوند.

هنگامی که خداوند پیامبرش را از دنیا برد به ما خبر رسید که انصار با ما مخالفت کرده‌اند و همگی در سقیفه بنی‌ساعده جمع شده‌اند؛ همچنین علی، زبیر و همراهانشان نیز به مخالفت با ما برخاسته‌اند؛ در حالی که مهاجران گرد ابوبکر جمع شده بودند. من به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! همراه ما باش تا به نزد برادران انصار خود برویم. او همراه ما شد و به طرف آنان به راه افتادیم. هنگامی که خواستیم به جمع آنها نزدیک شویم، با دو نفر از مردان صالح آنان روبه‌رو شدیم و گفتیم: قصد داریم به نزد برادران انصار خود برویم. آنها گفتند: این کار را نکنید و به انصار نزدیک نشوید که خلافت را از شما خواهند گرفت. من گفتم: به خدا سوگند که باید به نزد انصار برویم. ما به راه افتادیم و در سقیفه بنی‌ساعده نزد آنها رفتیم. در میان‌شان مردی را دیدیم که بر خود عبا پیچیده بود. گفتیم: او کیست؟ گفتند: سعد بن عباد است. گفتیم: برای او چه اتفاقی رخ داده است؟ گفتند: بیمار است. اندکی نشستیم. سخنرانان پس از شهادت به یگانگی خدا و رسالت پیامبرش، حمد و ثنای نیکویی خواند. آنگاه این‌گونه گفت: ما انصار خدا و سپاهیان اسلام هستیم و شما مهاجران، گروهی هستید که برخی از شما آرام آرام در صدد کندن ریشه ما هستند تا ما را از خلافت محروم کنند.

هنگامی که سخن این مرد تمام شد، تصمیم گرفتم سخن بگویم. از این رو مطلب مناسبی را در ذهن خود آماده کرده بودم که می‌خواستم در حضور

ابوبکر آن را بیان کنم؛ اما به سبب برخی مسائل نرمش نشان می‌دادم. وقتی آماده شدم سخن آغاز کنم، ابوبکر گفت: آرام باش!

من دوست نداشتم او را ناراحت کنم. از این رو خودداری کردم و ابوبکر که از من بردبارتر و متین‌تر بود سخن آغاز کرد. به خدا سوگند هرچه را در ذهن داشتم و می‌خواستم بگویم، ابوبکر همان یا بهتر از آن را به آرامی بیان نمود تا سخنش تمام شد. او چنین گفت: «آنچه از خیر و خوبی برای خودتان گفتید شایسته آن هستید؛ ولی امر خلافت هرگز برای هیچ گروهی نخواهد بود، مگر برای همین گروه از قریش؛ زیرا اینان اصیل‌ترین عرب در نسب و تیره هستند. اینک من یکی از این دو مرد (ابوعبیده بن جراح و عمر) را برای شما شایسته می‌دانم. پس با هر کدام که می‌خواهید بیعت کنید».

سپس ابوبکر دست من و ابوعبیده بن جراح را - که بین ما دو نفر نشسته بود - بالا گرفت. آن لحظه هیچ چیز برای من ناخوشایندتر از این سخن نبود! [به خدا سوگند! اگر مرا می‌بردند تا گردنم را بزنند، باز هم حاضر نبودم به این گناه!] نزدیک شوم که امیر شدن را بر مردمی که ابوبکر نیز در میان آنها بود دوست بدارم؛ جز آنکه هنگام مرگ، نفس من چیز دیگری را در نظرم زیبا جلوه دهد که اکنون آن را چنین نمی‌یابم!]

یکی از انصار گفت: من اندیشه‌ای صائب و استوار دارم. ای جماعت قریش! یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد.

سر و صدا زیاد شد و صداها بالا گرفت؛ آنچنان که بر سر این اختلاف، حاضران گروه گروه شدند. من از فرصت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! دستت را دراز کن. ابوبکر دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم؛ مهاجران نیز با او بیعت کردند. سپس انصار به او دست بیعت دادند و حاضران ازدحام کردند؛ به گونه‌ای که بر روی سعد بن عبادۀ افتادیم. یکی از آنها گفت: سعد را کشتید! من گفتم: خدا او را بکشد!]

آن گاه عمر سخن خود را چنین ادامه داد: به خدا سوگند! در آن موقعیتی که ما قرار داشتیم هیچ کاری بهتر از بیعت با ابوبکر نبود؛ زیرا بیم آن داشتیم که

اگر بدون بیعت با کسی از آنها جدا شویم، آنها بعد از رفتن ما با فرد دیگری از خودشان بیعت خواهند کرد و ما مجبور خواهیم شد با کسی که نمی‌پسندیم بیعت کنیم و یا با آنها مخالفت کنیم و فسادى به پا شود.

عمر پس از بیان ماجرای سقیفه گفت: بنا بر این هر کس بدون مشورت با دیگر مسلمانان با شخصی بیعت کند، بیعت او پذیرفته نیست و کسی نمی‌تواند با او بیعت کند؛ و گرنه هر دو کشته می‌شوند.^۱

اینکه چرا عمر در آغاز سخنانش مسأله رجم را مطرح کرد، دلیلش برای ما روشن نیست؛ ولی آنچه در این بحث مطرح است، این است که تهدید به کشتن بیعت‌کننده و کسی که با او بیعت شده، دو بار تکرار شده؛ هم در ابتدای خطبه و هم در پایان آن.

اکنون این پرسش مطرح است که منظور از «فلانی» که می‌خواست بیعت کند و آن «فلانی» که می‌خواستند با او بیعت کنند چه کسانی بودند؟ چه چیزی باعث شد که عمر نظریه شورا را مطرح کند؟ با آنکه او عثمان را به عنوان خلیفه پس از خود تعیین کرده بود. حقیقت این است که علی (علیه السلام)، طلحه، زبیر و عمار با گروهی دیگر در منا حضور داشتند. آنان گاهی دور هم می‌نشستند و با یکدیگر سخن می‌گفتند و در آن محفل این موضوع مطرح شد که اگر عمر بمیرد، به یقین با فلانی بیعت می‌کنیم. آنان انتظار می‌کشیدند که عمر بمیرد و با فلانی بیعت کنند. سپس می‌گفتند: «بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی انجام شد». منظور آنان این بود که دیگر آن فرصت گذشت و ما آن را ضایع نمودیم و کار از دست ما خارج شد؛ پس باید منتظر فرصت بعدی باشیم که آن نیز با مرگ عمر فراهم می‌شود تا با فلانی بیعت کنیم. هنگامی که آنان مشغول چنین گفتگویی بودند، کسی در جمعشان این سخنان را شنید و به عمر منتقل کرد. عمر نیز از این موضوع خشمگین شد و تصمیم گرفت همان جا برای مردم سخنرانی کند که عبدالرحمان بن عوف مانع از این کار شد.

البته عمر در مدینه ناگزیر بود که برخی از وقایع سقیفه را بازگو کند و گرنه ما چگونه می‌توانستیم از حوادثی که در آنجا به وقوع پیوسته بود، آگاه شویم. در حالی که فقط عده‌ای از انصار و سه یا چهار نفر از مهاجران در آنجا حضور داشته‌اند و به ناچار تنها یکی از همین

۱. بخاری جعفری، صحیح بخاری، ۸ / ۲۵، ۱۵۲.

گروه بایستی رخدادهای سقیفه را برای ما بازگو می‌کرد که خداوند سبحان آن را بر زبان عمر جاری ساخت. آری؛ بخشی از آن حوادث در صحیح بخاری آمده که اگر چنین نمی‌شد معلوم نبود چه کسی آن را برای ما روایت می‌کرد. البته این گزارش به اندازه‌ای است که عمر بیان کرده است و بیشتر از آن را فقط خدا می‌داند. ما راهی برای اطلاع یافتن از تمام حوادث آنجا نداریم؛ زیرا این داستان قرن‌ها پیش به‌وقوع پیوسته و فقط برخی از آن خبر آورده و روایتش برای ما نقل کرده‌اند. همین مقدار نیز اگر در صحیح بخاری نقل نشده بود به‌طور حتم اهل سنت آن را تکذیب می‌کردند.

عمر در ضمن سخنانش این سخن را که «بیعت ابوبکر کاری بی حساب و اشتباه بود» تأیید نموده است؛ اما به‌راستی او خلافت را برای چه کسی می‌خواست؟ بدیهی است که او عثمان را برای بعد از خودش انتخاب کرده بود؛ در این صورت آیا می‌توانست به آنان اجازه دهد که با مرگش با شخص دیگری جز عثمان بیعت کنند؟ بنابراین ناگزیر بود که به تهدید متوسّل شود و از همین رو کلمه «فلانی» و «فلانی» در نقل قول‌ها جاگرفت و نام آنها آشکار نشد؛ آن‌سان که در روایات بسیار دیگری نیز تغییر داده شد و اسامی به‌صراحت بیان نشدند.

■ جزئیاتی از طرح شورا

اینک لازم است با عنایت به شیوه تحقیقی ما به برخی مصادر و منابع معتبر مراجعه کنیم و از میان شرح‌ها و حاشیه‌ها، به جزئیات حوادث و خصوصیات آنها دست یابیم؛ زیرا اهل سنت مسائل را به‌روشنی بازگو نمی‌کنند تا نکند پس از گذشت قرن‌ها از آن قضایا، محدثی یا تاریخ‌نگاری از برخی گوشه‌های ناپیدای آن پرده بردارد و برخی از حقایق و اسرار آن را آشکار سازد.

روایت یادشده در صحیح بخاری، نه در جای خودش، بلکه در بخشی نامناسب، یعنی در کتاب حدود (کتاب کافرها و مرتدایی که به جنگ برمی‌خیزند؛ آن هم در باب رجم زن شوهرداری که از زنا باردار شده) آمده است.

عمر در بخش نخست این روایت، مسأله رجم زن باردار را مطرح کرده و ما نیز تاکنون علت حقیقی مطرح کردن این مسأله و بیان آیه‌ای را که در قرآن وجود ندارد، ندانسته‌ایم؛ با

این حال لازم بود این روایت با یک عنوان مستقل و در بابی ویژه قرار داده شود تا حوادث مهمی که در ضمن آن بیان شده مورد توجه بیشتری قرار گیرد. حال که در چنین بابی و با چنین نامی آمده، چگونه ممکن است محققان از آن واقعه مهم آگاه شوند؟ این روش نیز از روشهای حدیث‌نگاران اهل سنت در نگارش روایاتی است که به نقل آنها علاقه‌ای ندارند.^۱

■ چرا عمر نظریه شورا را مطرح کرد؟

در پاسخ این پرسش به برخی شرح‌های صحیح بخاری مراجعه می‌کنیم؛^۲ در صورتی که نه در کتاب خدا، نه در سنت و سیره رسول خدا، نه در سیره ابوبکر و نه حتی در سیره خود عمر تا آن زمان (سال ۲۳ هجری در منا) هیچ اثری از نظریه شورا دیده نمی‌شود. همچنین می‌خواهیم بدانیم مدعیان این نظریه چه کسانی هستند؟

برای یافتن پاسخ این دو پرسش، به مقدمه کتاب فتح الباری مراجعه می‌کنیم. ابن حجر عسقلانی در یک جلد پربزرگ، مقدمه مفصّلی برای شرح خود بر کتاب صحیح بخاری نگاشته است. یکی از فصل‌های آن برای مشخص نمودن موارد مبهم (مواردی که واژه «فلانی» و «فلانی» آمده) است. در این فصل او تلاش کرده است تا نام افرادی را که در روایات بخاری با کلمه «فلانی» به کار رفته‌اند مشخص کند. ابن حجر در ذیل روایت مورد نظر - خطبه عمر - می‌نویسد:

در این روایت نام گوینده نیامده است (عبارت روایت چنین است: پس یکی از آنها گفت) و نام راوی این گفت‌گو نیز نیامده است. بنابراین من در کتاب انساب الاشراف بلاذری روایتی را با اسناد قوی یافتیم که هشام بن یوسف،

۱. این روش از روشهای اهل سنت برای مخفی نگه داشتن روایات خاص است؛ آنان با این روش تلاش می‌کنند مردم از این گونه احادیث اطلاعی نیابند و چنین اخباری منتشر نشود. البته هنگامی که می‌خواهند مطلبی پخش شود، آن را بارها و با عنوان‌های مختلف نقل می‌کنند که این شیوه را بخاری در موضوعات خاصی به کار گرفته است. ماجرای دروغین خواستگاری امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از دختر ابوجهل یکی از این موارد است که پژوهش‌گران می‌توانند با مراجعه به آن، چگونگی نقل آن را با خطبه عمر - که نقل کردیم - مقایسه کنند تا یکی دیگر از گونه‌های ظلم به اهل بیت (علیهم السلام) و تحریف و تغییر در سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حقایق دینی و تاریخی آشکار گردد. برای آگاهی بیشتر در این زمینه می‌توانید به کتاب خواستگاری ساختگی (اثر نگارنده) مراجعه کنید.

۲. البته هیچ بعید نیست که عبدالرحمان بن عوف در به وجود آمدن این فکر نقش اساسی داشته باشد؛ همچنان که در چگونگی مطرح شدن آن نیز چنین نقشی را ایفا کرد که در متن روایت به خوبی دیده می‌شود.

از معمر، از زُهری با همان سندی که در صحیح بخاری آمده نقل کرده و عبارت آن چنین است:

عمر گفت: به من خبر رسیده که زبیر گفته است: «اگر عمر بمیرد با علی بیعت می کنیم». زبیر همان است که در حوادث سقیفه در منزل زهرای مرضیه (ع) تحصن کرده بود و وقتی آنها به در خانه آن بانو آمدند، وی با شمشیر آخته از منزل بیرون آمد و آنان نیز او را محاصره کردند و شمشیر را از دستش گرفتند. وی از همان زمان منتظر فرصت بود؛ زیرا در آن وقت توان انجام کاری را نداشت و همواره منتظر بود که فرصت لازم فراهم آید. در روایت مورد نظر، احتمالات متعددی درباره واژه «فلانی» می توان یافت. البته آنچه را که ابن حجر پذیرفته دارای سندی قوی است؛ اما اقوال دیگری نیز وجود دارند که ما آنها را نفی نمی کنیم؛ زیرا در ماجرای منّا، زبیر و علی (ع) تنها نبوده اند؛ بلکه آنجا جلسه ای بوده که افراد دیگری نیز از بزرگان صحابه حضور داشته اند.

در روایت ابن عباس آمده که عبدالرحمان بن عوف گفت: مردی به نزد امیرالمؤمنین (عمر) آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! نظر تو درباره فلانی چیست که می گوید: «اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم؟».

با این متن موارد مبهم سه واژه شدند: مردی، فلانی و فلانی. اما اینها چه کسانی هستند؟ در مسند بزار و در الجعديات با سند ضعیف آمده که منظور از «فلانی» که با او بیعت می شود، طلحة بن عبیدالله است. به این ترتیب طلحه نیز از کسانی بوده که مرگ عمر و فرصت پس از او را انتظار می کشیده تا با وی بیعت شود.

گوینده و راوی آن سخن نام برده نشده اند؛ اما من با همان اسناد نقل شده در صحیح بخاری یافتیم که عمر گفت: به من خبر رسیده که زبیر گفته که اگر عمر بمیرد، با علی بیعت می کنیم... و همین نظریه صحیح ترین نظریه هاست. در روایت مورد نظر آمده بود: «هنگامی که به آنها نزدیک شدیم، با دو نفر از مردان صالح آنان برخورد کردیم». این دو نفر عوین بن

ساعده و معد بن عدی هستند. بخاری نام آن دو نفر را در ماجرای جنگ بدر آورده است. علاوه بر این بزار نیز در مسند عمر آن را نقل کرده است. طبق آن نقل، گوینده‌ای گفت: «سعد را کشتید؛ پس گفته شد و یا شخصی گفت که سعد را کشتید» من نمی‌دانم گوینده این سخن کیست.^۱

اما نام آن کسی که گفت: «اگر عمر بمیرد با علی بیعت می‌کنیم...»، در برخی از منابع به‌جای زبیر، عمار آمده است.^۲

ابن حجر عسقلانی در شرح این جمله که «نظر تو درباره فلانی چیست» می‌گوید: «نام این شخص را نیافتیم؛ اما در روایت ابن اسحاق آمده که گوینده این جمله بیش از یک نفر بوده است».

ما به این نکته اشاره نمودیم که این سخن، گفته یک نفر نیست؛ زیرا عده‌ای دور هم می‌نشستند و این فکر در بینشان طرح می‌شد و به همین سبب عمر خشمگین شد.

ابن حجر عسقلانی در ادامه می‌گوید: «منظور از فلانی در عبارت با فلانی بیعت می‌کنم، طلحة بن عبیدالله است. حدیث او را بزار با سند ابومعشر، از زید بن اسلم، از پدرش نقل کرده است».^۳

ابن حجر عسقلانی در هنگام شرح خطبه عمر، به روایت بلاذری - که صحیح‌تر و با سندی قوی نقل شده - اشاره‌ای نکرده است.

قسطلانی نیز در شرح این حدیث، مطلبی را که ابن حجر در مقدمه کتاب خود در شرح حدیث آورده، در *ارشاد الساری* نقل کرده است. قسطلانی می‌افزاید: ابن بطال از مهلب نقل کرده که «کسی که آنها می‌خواستند با او بیعت کنند، شخصی از انصار بوده است». البته او سند و مدرکی برای این مطلب نیاورده و این مطلب اضافی در شرح قسطلانی آمده است.^۴

کرمانی نیز در شرح خود بر صحیح بخاری به هیچ کدام از این مطالب اشاره‌ای نکرده و تنها به همین نکته اکتفا نموده و می‌گوید: «کلمه لو، حرفی است که باید بر فعل داخل شود؛ زیرا

۱. عسقلانی، مقدمه فتح الباری، ۳۳۷.

۲. رک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ۲۵/۲.

۳. عسقلانی، فتح الباری، ۱۲۸/۱۲.

۴. قسطلانی، ارشاد الساری، ۲۷۹/۱۴.

در این جا بر حرفی دیگر وارد شده و آمده است: ولو قد مات؟^۱. شارح دیگر صحیح بخاری، عینی است. او در شیوه خود همیشه مطالب ابن حجر عسقلانی را تعقیب می کند؛ زیرا مذهب عسقلانی، شافعی و مذهب عینی حنفی است و بین شافعی ها و حنفی ها همواره - به ویژه در مسائل فقهی - اختلاف و درگیری شدیدی بوده است. با این حال درباره این روایت، عینی هیچ پیگیری و تعقیبی انجام نمی دهد و حتی به حدیثی که ابن حجر عسقلانی نقل کرده اشاره ای نمی کند و تنها نظر دیگران را یادآور می شود و از ابن حجر هیچ سخنی به میان نمی آورد. تنها مطلبی که عینی آورده چنین است: در عبارت اگر عمر بمیرد، کلمه قد، حرف زاید است؛ زیرا لو، بر فعل داخل می شود و گفته شده که قد، فعلی در تقدیر دارد و معنای جمله چنین است که اگر مرگ عمر محقق شود...^۲. تاکنون روشن شد که چرا و چگونه اندیشه شورا با تهدید به قتل بیعت کننده و بیعت شونده مطرح شده است.

■ عمر و اجرای اندیشه شورا

عمر از آغاز خلافت خود، می خواست خلافت پس از او در دست عثمان باشد، نه دیگری؛ از این رو فقط برای غلبه بر دیگران و جلوگیری از اجرای تصمیمات مشروع آنها، فکر شورا را مطرح کرد و آنان را در صورتی که بخواهند با فرد مورد نظر خودشان بیعت کنند - نه با کسی که عمر می خواهد - به کشتن تهدید نمود.

به این ترتیب ناچار بود در مقام عمل، شورا را به اجرا درآورد؛ اما به گونه ای که به خواسته خودش بینجامد و دستیابی به این هدف تنها با برپایی چنین شورایی ممکن بود. از این رو، شورایی مرکب از شش نفر تشکیل داد و خود آنها را معین نمود - نه یک نفر بیشتر و نه یک نفر کمتر - و آنان را موظف کرد که فقط یک نفر را از میان خودشان به عنوان خلیفه تعیین کنند. اگر در این تصمیم گیری اکثریت به یک نفر رأی بدهند و اقلیت با آنها مخالفت کنند، گروه اقلیت گردن زده شوند؛ اما اگر سه نفر به یک فرد و سه نفر به فردی دیگر رأی

۱. بخاری جعفری، صحیح بخاری، با شرح کرمانی، ۲۳/۲۱۲.

۲. عمدة القاری، ۲۴/۱۱.

بدهند، سخن پایانی و تعیین کننده از آن عبدالرحمان خواهد بود و او دارای این امتیاز است و هر کس با او مخالفت کند کشته شود.

عمر مدّت مشورت و تصمیم گیری را سه روز تعیین نمود که اگر در این مدّت کسی را تعیین نکردند، همگی کشته شوند. او صهیب رومی را ناظر بر آنها قرار داد و پنجاه نفر با شمشیر بر سر آنها می ایستند و منتظر می مانند که اگر یکی از آنها مخالفت کند، به فرمان عبدالرحمان بن عوف گردنش را بزنند!

در کتاب های تاریخی و منابعی مانند الطبقات الکبری^۱ آمده است که عمر اداره شورا را در اختیار عبدالرحمان بن عوف قرار داد و لازم بود او به گونه ای کار را اداره کند که سرانجام کار همان شود که عمر بن خطاب می خواست. البته خود عبدالرحمان نیز با عمر هم عقیده بود. از سوی دیگر، عبدالرحمان می دانست که عقیده علی (علیه السلام) درباره ابوبکر و عمر چیست و آن حضرت با سیره و روش آن دو مخالف است. همچنین خوب می دانست که عثمان به سرعت این پیشنهاد را خواهد پذیرفت.

او با آگاهی کامل از این موضوع به شورا پا نهاد و همین برنامه را اجرا کرد و نخست به علی (علیه السلام) پیشنهاد کرد که خلافت را به شرط آنکه با مردم بر اساس کتاب خدا، سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کند بپذیرد. حضرت علی (علیه السلام) همان پاسخی را داد که عبدالرحمان توقع داشت؛ یعنی نپذیرفتن عمل به سیره ابوبکر و عمر. آنگاه پیشنهاد خود را به عثمان ارائه کرد و او بی درنگ پذیرفت. عبدالرحمان این کار را دو بار تکرار کرد و همان پاسخ نخست را از هر دو نفر گرفت. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به عبدالرحمان فرمود: تو تلاش کردی خلافت را از من باز داری.

در نتیجه عبدالرحمان با عثمان بیعت کرد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عبدالرحمان فرمود: به خدا سوگند! تو عثمان را بر این کار نگماردی، جز آنکه او خلافت را به سوی تو سوق دهد تا به تو واگذارد.

عبدالرحمان گفت: بیعت کن و گر نه گردنت را می زنم! حضرت نیز بدون پاسخ از آنجا بیرون آمد؛ اما آنان دورش را گرفتند و ایشان را بازگرداندند

۱. رک: ابن سعد، الطبقات الکبری، ۶۱/۳.

تا به بیعت وادارش کنند.^۱

آری؛ بدین ترتیب بیعت با عثمان، بنا بر تصمیم و قرار قبلی انجام شد. اما آیا عثمان بر سر قرارش با عبدالرحمان باقی ماند؟ در حقیقت عثمان خلافت را برای بنی امیه می‌خواست تا آنان خلافت و حکومت را مانند گوی بازی برای یکدیگر ببندازند.

از این رو تمام کسانی که در منا جلسه داشتند - و در رأس آنها طلحه و زبیر - بر ضد عثمان برخاستند و این دو تن در ماجرای کشتن عثمان نقش اساسی و اصلی را داشتند؛ زیرا خودشان نیز در پی تصاحب خلافت بودند. عایشه نیز در پی این امر بود و به همین سبب در قیام بر ضد عثمان سهیم گشت.

از طرفی، عبدالرحمان، عثمان را رها کرد و هر دو در حال قهر و جدایی مردند. آن دو تا دم مرگ با یکدیگر سخن نگفتند؛ زیرا عثمان به قرار خود عمل نکرد و عبدالرحمان نیز تا توانست او را در فشار قرار داد؛ اما کاری از پیش نبرد. ابن قتیبه دینوری در کتاب المعارف ذیل عنوان «کسانی که با یکدیگر قطع رابطه کردند و بینشان کدورت به وجود آمد»، اشاره می‌کند که عبدالرحمان در حالی مرد که عثمان را رها کرده بود.^۲

■ نتیجه

روشن شد که فکر شورا طرحی برای حذف امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود. از همین رو هنگامی که حضرت به خلافت رسید و مهاجران و انصار با آن حضرت بیعت نمودند، معاویه درخواست تشکیل شورا نمود. او با این درخواست می‌خواست علی (علیه السلام) را حذف کند و از همان راهی وارد شود که عمر وارد شد و به مقصود رسید؛ ولی حضرت علی (علیه السلام) برای او چنین نوشت: «وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ...»^۳ «شورا فقط برای مهاجران و انصار بود...».

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ۱۲ / ۲۶۵، لخمی طبری، تاریخ طبری، ۲۹۷/۳؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ۳ / ۹۳۰.

۲. المعارف، ۵۵۰.

۳. نهج البلاغه، نامه ۶.

روشن است که معاویه نه از انصار بود و نه از مهاجران؛ زیرا هجرت برای کسانی بود که پیش از فتح مکه مهاجرت کرده بودند.

آری؛ معاویه از آزادشدگان رسول خدا ﷺ در جریان فتح مکه بود و پس از فتح مکه هجرت معنایی نداشت. معاویه می‌خواست از همین شیوهٔ شورا برای حذف حضرت علی (علیه السلام) استفاده کند که البته موفق نشد.

با عنایت به پژوهش حاضر، هرکس نظریه و اندیشهٔ شورا را مطرح می‌کند و به آن دامن می‌زند، قصد دارد که نص و تصریح الهی را حذف کند و هرکس می‌کوشد در آثار یا سخنان خویش از این نظریه سخن براند و دفاع کند، تنها هدفش حذف امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مشروعیت بخشیدن به حذف آن بزرگوار است.

قرآن کریم

نهج البلاغه

- ابن ابی الحديد معتزلی، شرح نهج البلاغه، بيروت، چاپ دوم، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۷ ش.
- ابن ابی شیبه، المصنّف، بيروت، دار الفكر، ۱۴۱۴ ق.
- ابن اثیر جزری، النهاية فی غریب الحديث، بی جا، بی تا.
- ابن حجر عسقلانی، مقدمة فتح الباری، بيروت، دار احیاء التراث عربی، بی تا.
- ابن سعد، الطبقات الکبری، چاپ دوم، بيروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۸ ق.
- ابن مغازلی، المناقب، چاپ دوم، بيروت، دار الأضواء، ۱۴۱۴ ق.
- ابن منظور افریقی مصری، جمال الدین محمد، لسان العرب، بيروت، دار الفكر، بی تا.
- ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، بيروت، دار الفكر، ۱۴۱۵ ق.
- احمد بن حنبل شیبانی، مناقب علی (علیه السلام) بی جا، بی تا.
- باقلانی، ابوبکر محمد بن طیب، اعجاز القرآن، چاپ شده به همراه الاتقان فی علوم القرآن، بی جا، بی تا.
- بخاری جعفری، محمد بن اسماعیل، صحیح بخاری، دمشق، دار ابن کثیر، بی تا.
- بغدادی، ابویوسف، کتاب الخراج سلفیة، مصر، بی تا.
- بوطی، محمد سعید رمضان، فقه السيرة النبویه، چاپ دهم، دمشق، دار الفكر، ۱۴۱۱ ق.
- حسینی میلانی، سید علی، التحقيق فی نفی التحریف عن القرآن الشریف، چاپ سوم، قم، مرکز حقایق اسلامی، ۱۴۲۶ ق.
- _____، خلافت ابوبکر در ترازوی نقد، چاپ اول، قم، مرکز حقایق اسلامی، ۱۳۸۶ ش.
- _____، خواستگاری ساختگی، چاپ اول، قم، مرکز حقایق اسلامی، ۱۳۸۶ ش.
- حموئی جوینی خراسانی، ابراهیم بن محمد، فرائد السمطين، چاپ اول، بيروت، مؤسسه محمودی، ۱۳۹۸ ق.
- خوارزمی، المناقب، چاپ دوم، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۴ ق.
- زرندي، جمال الدین محمد بن یوسف، نظم درر السمطين، بی جا، بی تا.
- زمخشری، جارالله محمود بن عمر، اساس البلاغه، بيروت، دار بيروت، ۱۴۰۴ ق.
- _____، الفائق فی غریب الحديث، بيروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق.
- سبط بن جوزی، تذکرة الخواص، بيروت، مؤسسه اهل البيت (علیهم السلام)، ۱۴۰۱ ق.
- طبری، محبّ الدین، الرياض النضرة، بيروت، دارالکتب العلمیة، بی تا.
- عسقلانی، ابن حجر، فتح الباری، چاپ اول، بيروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ق.
- قسطلانی، احمد بن محمد، إرشاد الساری، بيروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
- گنجی شافعی، محمد بن یوسف، کفاية الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب (علیه السلام)، نجف اشرف، مطبعة حیدریه، ۱۳۹۰ ق.
- لخمی طبری، سلمان بن احمد بن ایوب، تاریخ طبری، قم، کتابفروشی ارومیه، بی تا.